

واپسین سال های زندگی ولفگانگ هسner. سعید فیروز آبادی

۲۱۷

ندای ابدی بانوای فرازمینی
و مستحکم خویش، فرامی خواند،
گویی آبی حریرگون مهتاب
شاخسار پرشکوه درخت آلبالورامی بافد.

آنا آخمتووا (۱۹۵۸)

واپسین سال های زندگی آنا آخمتووا سرشار از آفرینش هنری بود. او تا زمان مرگ نیز شعر می سرود، به بررسی شعرهای گذشته خود می پرداخت، مجموعه های جدیدی را گردآوری می کرد و در همین زمان خاطرات خود را می نگاشت و به نامه های دوستان و علاقه مندان خود پاسخ می داد. اما پیوسته بیماری او شدت می گرفت و مانع فعالیت های بزرگ می شد. از دهه پنجاه میلادی به بعد بارها سکت قلبی کرد، بی خوابی و اختلال در حفظ تعادل هر گونه فعالیت نویسندگی را برایش دشوار می ساخت و هر سال چند هفته ای را در آسایشگاه و یا بیمارستان هایی سپری می کرد که با آن اتاق های بسیار بزرگ بیشتر شبیه بیمارستان نظامی بود. آخمتووا هیچ گاه از این موضوع شکایتی نکرد و از این موقعیت



مسکو، ۱۹۳۴.

۲۱۸

در شعر ما چهار نفر در سال ۱۹۶۱ کماروو پاستوناک، ماندلشتام و تسوتایوا در خانه تابستانی او گرد هم می آیند و در می یابند که ما تنها میهمانان کوتاه مدت زندگی هستیم و زندگی جز عادت نیست.

برای دوستی با دیگر بیماران و خواندن شعرهایش بهره می جست. این حال بیماری چندان برای او عجیب نبود، زیرا از جوانی این رابطه محدود بین زندگی و جسم انسانی رامی شناخت و چاره ای جز پذیرش آن نداشت. بیشتر

اعضاء خانواده او به سل مبتلا بودند. اما آخمتووا به هفتمین دهه زندگی خود نیز رسید و این نشان از قدرت روحی و جسمی او بود.

در پیری نیز زندگی آخمتووا فقیرانه بود، هر چند هیچ گاه به ظاهر زندگی و لباس اهمیت نمی داد. دوستان و آشنایان او را فروتن می دانستند و عده ای دیگر نیز می گفتند که نمی توانست حتی ساده ترین کارهای خود را انجام دهد.

آناتولی نایمن، منشی آخرین سال های زندگی آخمتووا، نخستین بار واژه «بی سرو سامانی» را در مورد او به کار برد و پس از آن نیز بسیاری از زندگی نامه نویسان هم این واژه را تکرار کردند. همین حالت مهم ترین جنبه زندگی آخمتووا بود. این جایباید از سکونت او در اسلپنیو و در سنین جوانی نیز یاد کنیم. در آن زمان نیز همین حس بی سرو سامانی رامی توان یافت و همین احساس نیز سبب می شود که پریشانی و انتظار برای وقوع حادثه ای ناگوار پیوسته در رفتار و زندگی او مشاهده شود. این حس به شعرهای او جلوه ای از درد و رنج و تهایی رامی بخشد. آخمتووا در آخرین سال های زندگی بابی تفاوتی و طنز می کوشد به مبارزه با این وضعیت بپردازد.

امایی سرو سامانی او رانمی توان بدون توجه به شرایط اجتماعی و سیاسی شرح داد. در آن سرزمینی که استالین نویسنده را «مهندس روح انسانی» نامیده بود، حتی ساده ترین وسایل زندگی را از آخمتووا دریغ می کردند یا آن ها را با هدف تحقیر نویسنده و زورگویی به او به کار می بردند.

واپسین شعرهای آخمتووا (از ۱۹۵۶) بیشتر مبارزه باضعف‌ها، بیماری و مرگ است. دوری از احساس‌گرایی صرف و شکوه و شکایت از روزگار را آخمتووا در سبک خود مبدل به آخرین و شاهدهی بر فرهنگ در حال افول روسیه می‌کند. همین دیدگاه سبب شد که او بتواند موضوع‌های درونی فراوان بیابد. به تعادلی دست یابد و در رویارویی با بیماری و مرگ از آن‌ها بهره‌جوید. در تمامی آثار این شاعر می‌توان این موضوع را در بازگشت به خاطرات و شعرهای گذشته دید. با شعر زیر که در سال ۱۹۴۲ سروده شده است، می‌توان این موضوع را دریافت:

در گورستان اسمولنکا

ای کسانی که در این سرزمین شمارا دیده‌ام،
همگی بذرهای خشکیده سده گذشته‌اید!

....

این جا همه چیز پایان می‌گیرد: آن غذاهای ثابت اردوگاه،
نیرنگ‌ها، مقام‌ها، حساب‌های جاری و گروه‌های باله...
بر پایه‌های پوسیده دیهیم اشراف، یکی شده
با آن فرشته زنگ زده که گریه‌ای بی‌اشک سر داده است.
مشرق زمین در دور دست‌های کشف ناشده
تهدیدگرانه چون خصم کینه می‌ورزد، از مغرب زمین
نیز آن روح تیره و تار عصر ویکتوریا می‌وزد.
کاغذها در همه جابه پرواز درمی‌آیند. ناله رقص آن رقاصه هاپنین می‌افکند.... (۱۹۴۲)

در آغاز دهه شصت آخمتووا در اندیشه گردآوری مجموعه‌ای به نام تاج گلی برای مردگان بود و خود را تنها بر مزار معاصران، شاعران بزرگ دوره خویش چون پیلنیاک، ماندلشتام، گومیلیوف، مایاکوفسکی، تسوتایوا، بولگاکوف و زوشچنکو می‌دید.

این اثر نیز چون دیگر آثار آخمتووا باید شعرهای قدیمی و جدید را دربر می‌گرفت تا بتواند به افکاری تحقق بخشد که برای این مجموعه در ذهن خود پرورده بود. در شعر ما چهار نفر در سال ۱۹۶۱ کنار و پاسترناک، ماندلشتام و تسوتایوا در خانه تابستانی او گرد هم می‌آیند و در می‌یابند که مانتها میهمانان کوتاه مدت زندگی هستیم و زندگی جز عادت نیست.

رها از هر نیکی

از هر فایده زمینی [...]

گویی در این راه ها نوای باد را می شنوم

دو نو که یکدگر را فرامی خوانند.

فقط دو نو؟! اما در کنار آن دیوار شرقی نیز

در آن بوته زار، کنار تمشک ها

آن شاخه سیاه نورسته آفتی...

نامه ای است از مارینا.

(یادداشت های کوماروو ۱۹۶۱)

شاعر هم چون این شعر بارها می کوشد که بر ترس خود فایق آید و بی هیچ نشانی از غم بر اندیشه های خویش در باب مرگ تسلط یابد. در شعرهای این سال ها کمتر نشانی از اندیشه های عرفانی و دینی را می بینیم. حتی در شعرهایی که آخمتووا واژه های دینی را به کار می برد و به نظر می رسد که در حال و هوایی خاص با پروردگار سخن می گوید، لحن کلام او بیشتر شاعرانه است. بعضی آشنایان او با اطمینان می گویند که جنبه دینی برای آخمتووا بسیار پراهمیت بوده است. اما این گرایش بیشتر جنبه روان شناختی دارد تا آن شیوه مرسوم ترس و پناه جویی به خدا در زادگاه آخمتووا. تمامی شعرهای آخمتووا شاهی بر همین شیوه تفکر ترلز ناپذیر او درباره دین است. در شعرهای بسیاری و به ویژه در شعرهای دهه چهل تا شصت، شاعر جسورانه و بی هیچ هراسی به انتهای راه زندگی خود می پردازد و آرزو می کند که کشتی زندگی او غرق و خانه اش خاکستر شود و دیوارها فرو ریزد. حتی بارها ادعا می کند که معاصرانش مرگ او را آرزو می کنند و این همه از دیدگاه آخمتووا راهی برای دفاع از خویشتن در برابر هراس ها و اندیشه هایی است که او می کوشد از آن ها بگریزد.

رویاری او با مرگ دوباره در ذهن اش مسئله ماهیت شاعر، شهرت و فانی بودن این تجربه را مطرح می سازد. پس از سکنه قلبی سال ۱۹۶۱ در بیمارستانی در لنینگراد شعر اسکندر در سرزمین تب را می سراید:

شک ندارم که اسکندر جوان هراسان و ترسان گفته است: «تو سرزمین تب را نابود خواهی کرد.»
آن فرمانده پیرنگاهی به آن شهر پرافتخاری فکنده که از دیرباز می شناخته است. همه جارا

به آتش بکشید! و آن فرمانروایان تمامی برج‌ها، معبدها، این شگفتی‌های جهان را بر زبان راند. اما ناگهان نکته‌ای به یادش آمد و گفت: «تنها مراقب باشید که به خانه شاعر گزندی نرسد!»

دیگر شعر مهم آخرین دهه زندگی آخمتووا سخنی با وطن و تقدیم این اثر برگرفته از شعر معروف او در سال ۱۹۲۲ به نام با آنان نیستم است. از دیدگاه موضوع و شیوه بیان این شعر تداوم همان موضوع «وطن دوستی» اوست. تردیدی نیست که شعرهای او همان گونه که در پژوهش‌های جدید ادبی در روسیه مشخص شده است. با شعر کسانی تفاوت دارد که با شور و شوق بی حد و حصر در باب وطن داد سخن سر می‌دهند. چنین این شعر و پس زمینه آن یادآور توانایی سنت شعر الکساندر پوشکین، میخائیل لرمونتف و فتودور تیوچف است. رابطه حزن‌انگیز آخمتووا با میهن او از ۱۹۲۲ به بعد نیز گسسته نشد و حتی احساس نزدیکی

بیشتری با مردم خود می‌کرد. او این اندیشه‌ها را با اندیشه‌هایی در باب مرگ تلفیق می‌کند و این اندیشه‌ها از خوابی تلخ تا آن سرزمین موعود که هرگز آن را نیافتند تا گالش‌های کثیف و گور و خاکستر می‌رسد:

وله ولگدمال می‌کنیم و می‌بلعیم / این
گرد و غبار را بی‌گناه و از گذشته‌های
دور / اما چون در آن‌ها می‌خوابیم و
چون آن‌ها می‌شویم، / بر آن‌ها به این
سادگی نام زمین خود را می‌نهیم.

با تفسیر این قطعه با توجه به زمان خود درمی‌یابیم که این شعر بیانگر ارتباط با جهان و این نکته است که روس‌ها، یعنی ملت آخمتووا، در این جا از سرنوشت خود شکوه می‌کنند.

در شعرهای بسیاری و به ویژه در شعرهای دهه چهل تاشکند، شاعر جسورانه و بی‌هیچ هراسی به انتهای راه زندگی خود می‌پردازد و آرزو می‌کند که کشتی زندگی او غرق و خانه‌اش خاکستر شود و دیوارها فرو ریزد. حتی بارها ادعای می‌کند که معاصرانش مرگ او را آرزو می‌کنند و این همه از دیدگاه آخمتووا راهی برای دفاع از خویشتن در برابر هراس‌ها و اندیشه‌هایی است که او می‌کوشد از آن‌ها بگریزد.

آخمتووا با فرزندان خانواده سمیرنوف، همسایه آنان در قصر شریف، ۱۹۲۰.



در گفتگوی شاعر با مرگ به ندرت سخنی از آن آرامش روحی به میان می‌آید که او در واقع به آن دست یافته است. هدف شاعر بیشتر شکوه از آن سرزمینی است که در سده بیستم امیدهای فراوانی به آن بسته بودند و این چنین اسیر فریبی طولانی و اساسی شد. به خصوص در دوره آخر آثار آخمتووا باید از شعر آخرین گل سرخ (۱۹۶۲) نیز یاد کنیم. این شعر را شاعر اندکی پیش از دو سفر خود به اروپای غربی سروده است. آخمتووا در آغاز شعرش عبارتی از ژوزف برودسکی ذکر می‌کند که نشانگر امید شاعر به ادامه راه اوست:

آخرین گل سرخ

آنان با خطی کج درباره ما خواهند نوشت.

(ژوزف برودسکی)

باید با موروزو و تعظیم کنم

و در رقص با سالومه به رقص درآیم.

باید با دود هیمة شاهزاده دیدو بالاروم

و با ژاندارک بر این هیمة بایستم.

پروردگارا، نیک می‌دانی که بیزارم

از قیامت و زندگی و مرگ.

بستان هر آنچه که دارم و تنهام را خصتی ده

تا این نوگل سرخ را حس کنم.

روانشناسی و مطالعات فرهنگی
رساله علم‌انسانی

در آغاز دهه شصت دوستان پرنفوذ آخمتووا در اروپای غربی و شوروی توانستند توجه جهان را به او جلب کنند. در ایتالیا جایزه «اتنا تانورمینا» در حوزه شعر به او اعطا شد. مراسم اعطای این جایزه در دوازدهم دسامبر ۱۹۶۴ در قلعه اورسینی سیسیل برگزار شد. در این مراسم نویسندگان و منتقدان ایتالیایی و غیر ایتالیایی شرکت کرده بودند که از آن میان می‌توان به اعضا شرکت کننده در گردهمایی ادبی و آلکساندر تواردوسکی یاد کرد. این مراسم در اصل باعث شهرت آخمتووا در جهان شد.

مدتی بعد هم دکترای افتخاری دانشگاه آکسفورد به آخمتووا اعطا شد و این چنین او را مهم‌ترین

شاعر معاصر روس دانستند. به این ترتیب آثار او به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شد. پنجم مارس ۱۹۶۶ آن‌آخمتووا در آسایشگاهی نزدیک مسکو بر اثر سکت قلبی درگذشت. نهم مارس جمعی از دوستانش برای او مراسم سوگواری برگزار کردند. چند روز بعد نیز با هواییمما جنازه او را به لنینگراد بردند. قرار نبود مراسم خاکسپاری رسمی برگزار شود، اما سیل مردم برای وداع با این شاعر به کلیسای هجوم آورد و سبب شد تا اتحادیه نویسندگان لنینگراد برای او مراسم سوگواری برگزار کند. این چنین در دهم ماه مارس ۱۹۶۶ تابوت آن‌آخمتووا را پسرش لف گو میلیوف، ژوزف بروفسکی، که بعدها جایزه نوبل ادبیات را دریافت کرد، و آناتولی نایمن همراه مردم بردوش گرفتند و در گورستان کومارووه خاک سپردند.

امروز بر آن گور تصویری ساده از جوانی آن‌آخمتووا نقش بسته است و صلیبی را بر فراز سنگ روشن آن افراشته‌اند. آنانی که به آن جامی روند، پیوسته گل‌هایی تازه را بر مزار او می‌یابند. این همان رسمی است که مردم بر مزار پوشکین و تولستوی نیز گرامی می‌دارند. کوماروو آخرین مکانی بود که آن‌آخمتووا در آن جاشعر سرود، اما امروزه زیارتگاهی برای مشتاقان ادبیات گرانمایه روسیه است:



می‌بینم که کاج‌های کوماروو

هر یک به زبان خویش سخن می‌گویند.

و هم چون هر بهار

سربه آسمان می‌سایند و ریشه در خاک قامت می‌فرازند. ♦♦♦

پروفسور شاه‌علوم انسانی و مطالعات غربی

پرتال جامع علوم انسانی